

## خدای سه گانه در کتاب مقدس و ظهور راست کیشی<sup>۱</sup>

رابرت ویلکن

الیاس عارف زاده

مقاله حاضر یکی از مقالات کتاب Companion Encyclopedia of Theology است. در این مقاله نویسنده مراحل تکوین سه جلوه خدا را در قرون اولیه مسیحیت بررسی کرده است. در این مقاله به جای واژه تثلیث (Trinity)، واژه خدای سه گانه (The triune God) به کار رفته است تا از این رهگذر، سیر تکوین هر یک از این سه جلوه خدا بررسی شود. گرچه خدای سه گانه برای اولین بار در شورای نیقیه (۳۲۵ م.) و سپس در شورای قسطنطنیه (۳۸۱ م.) پذیرفته و تایید شد؛ اما این سؤال برای آیندگان مطرح شد که چگونه مردمی که هر روز در مراسم نیایش خود می خواندند: «یهوه خدای ما، یهوه واحد است.» به خدای سه گانه مسیحی ایمان آوردند و چه عواملی در شکل گیری این آموزه تأثیر داشتند؟

برای پاسخگویی به سؤالات فوق، نویسنده در ابتدا منشأ این سؤالات را بررسی می کند، سپس به عواملی که در شکل گیری این آموزه مؤثر بودند می پردازد؛ و مهمترین این عوامل را کتاب مقدس و مناسک عبادی مسیحی می داند.

هر چند مسیحیان اولیه همانند یهودیان به خدای واحد اعتقاد می ورزیدند، آنان مسیح را با تعبیری همچون پسر خدا، صورت خدای نامرئی، کلمه سرمدی که با خداست، تصویری گویا از هستی خود خدا و مانند اینها تقدیس می کردند. لذا علمای مسیحی در جست و جوی راه های پایان دادن به تضاد آشکار بین ستایش مسیح به عنوان خدا و پرستش خدای واحد بودند؛ و این آغاز راه برای تکوین این آموزه مسیحی بود.

نویسنده تبیین های مختلف از این آموزه را به صورتی عقل پذیر و منظم و سلسله وار بیان می کند و در پایان، گفت و گوهای عالمان مسیحی و مسلمان، و متهم شدن مسیحیان به شرک ورزیدن به خدا را بررسی می نماید.

۱. مشخصات کتاب شناختی این مقاله چنین است:

مسیحیان به خدای پدر، پسر و روح القدس اعتقاد می‌ورزند. حکم سنتی ایمان به خدای سه‌گانه در شورای نیکیه به سال ۳۲۵ م. پذیرفته و به سال ۳۸۱ م. در شورای قسطنطنیه بار دیگر تأیید شد و شرح و بسط یافت. این اعتقاد نامه که ساختاری سه‌بخشی دارد: (ما به یک خدای پدر توانا که آسمان و زمین را آفرید... و یک خداوند، عیسی مسیح، تنها فرزند خدا، مولود پدر قبل از همه چیز... و به روح القدس، خداوند و حیات بخش، اعتقاد داریم) تا به امروز توسط میلیون‌ها مسیحی در سراسر جهان به هنگام مراسم عشاء ربانی به کار رفته است. این قدیمی‌ترین تلخیص معتبر از تعالیم مسیحی و نشان مسیحیت راست کیش است.

نزد بسیاری از مسیحیان، نظریهٔ تثلیث ساختاری الهیاتی دارد و احتمالاً شیوهٔ مفیدی برای وصف راههای مختلفی است که خداوند خود را به ما می‌شناساند. با این حال، این دیدگاه از ضروریات مسیحیت نیست. در اوایل قرن نوزدهم، فریدریک شلایر ماخر هنگامی که نظریات اعتقادی خود را در کتاب ایمان مسیحی<sup>۱</sup> سامان می‌داد، نظریهٔ تثلیث را در بخش ضمیمه جای داد. وی اذعان داشت که این آموزه حقیقتی بنیادین را دربارهٔ اتحاد خدا با انسان بیان می‌کند، اما او آن را نه صرف یک آموزه بلکه ابزاری برای دفاع از امر دیگری می‌دانست که عبارت بود از کوشش برای تبیین الهیاتی حقایق بنیادی‌تر. او نوشت که نظریهٔ تثلیث «نزدیک‌ترین بیان برای خودآگاهی مسیحی» نیست. از دید او، تنها این دو گفته نزدیکترین بیان در این باره است: یکی این‌که ذات و هویت خدا در مسیح حضور دارد، و دیگر این‌که الوهیت خود را با ذات انسان در روح القدس متحد می‌کند؛ همان روح القدس که حیات بخش مسیحیت است. هیچ‌یک از این گفته‌ها مستلزم فرض خدایی سه‌گانه نیستند.

رویکرد شلایر ماخر در این مسئله، تازگی نداشت. پیش از این در مسیحیت اولیه، سابلوس تعلیم داده بود که الفاظ مختلف پدر، پسر و روح القدس صرفاً نام‌هایی هستند که مسیحیان بر نحوهٔ دانش و تجربهٔ ما از عمل و حضور خدا می‌نهند؛ یعنی نحوه‌هایی که خدا خود را می‌شناساند. گفته‌اند وقتی خدا را پدر، پسر و روح القدس می‌نامیم صرفاً در این مورد صحبت می‌کنیم که چگونه خدا خود را بر ما آشکار می‌کند، و اصلاً سخنی در بارهٔ ذات خدا نگفته‌ایم. سؤالاتی را که قرن‌ها پیش سابلوس مطرح کرد، و دیگر منتقدان

نظریه تثلیث نیز در طول تاریخ مسیحیت آنها را بازگو کرده‌اند، می‌توان به ترتیب ذیل بیان کرد: اگر به نحو اصل موضوعی بپذیریم که خدا یکی است، آیا می‌توان به دلیل راههای مختلف شناسانده شدن خداوند به ما، تکثری را که در تجربه خود از خدا موجود است، به هستی خدا نیز سرایت دهیم؟ چرا باید گمان شود تجلیات الهی، مشخص‌کننده تمایزات درونی خداست؟

سابلیوس تنها متفکر مسیحی نبود که سؤالاتی را در مورد شکل‌گیری نظریه تثلیث مطرح کرد. تقریباً از ابتدا بعضی مسیحیان از اقرار به سه‌گانه بودن خدا ابا داشتند. واژه‌های پدر، پسر و روح القدس در کتاب مقدس و مناسک مسیحی به کار رفته بود، اما همه در نحوه فهم این تعابیر توافق نداشتند. به نظر می‌رسید عبارت «خدای پدر، پسر و روح القدس» اعتقاد به خدای واحد را مخدوش می‌سازد. در قرون اولیه هنگامی که متفکران مسیحی برای بیان آنچه را که از راه تجلی خدا در عیسی مسیح فهمیده بودند، این موضوعات را مورد بحث قرار دادند. دیری نپایید که نگرش‌های متفاوت، پیرامون یک کانون متحد شدند و همین کانون بود که در اعتقادنامه نیقیه - قسطنطنیه متبلور شد و مسیحیت راست‌کیش را مشخص کرد. به لحاظ تاریخی و الهیاتی، دانستن چگونگی وقوع این امر مهم است. در ادامه مقاله تعدادی از عوامل مؤثر در این موضوع، یعنی کتاب مقدس، رستاخیز عیسی، و حیات مناسک<sup>۱</sup> مسیحی را که به شکل‌گیری ایمان به تثلیث کمک کرده‌اند، مورد بحث قرار خواهیم داد.

### خدای سه‌گانه کتاب مقدس

مسیحیان اولیه یهودیانی بودند که کلمات قدیمی *شَمَع*<sup>۲</sup> را در دعاهای روزانه‌شان می‌خواندند: «ای اسرائیل بشنو یهوه، خدای ما، یهوه واحد است. پس یهوه، خدای خود را، به تمامی جان و تمامی قدرت محبت نما»، (سفر تثنیه ۴:۶). در پاسخ به این سؤال که کدام فرمان قبل از همه است، عیسی کلمات شمع را نقل می‌کرد: «مسیحیان اولیه نیز ایمان به خدای واحد داشتند ما را یک خداست یعنی پدر که همه چیز از اوست» (اول قرتیان ۶:۸). اولین فرمان، طبق کتاب شهبان هرماس که در قرن دوم نوشته شده، چنین است:

1. Liturgical

۲. Shema یکی از دعاهای یهودیان است. - م

باور داشته باش که خدا یکی است، خدایی که همه چیز را آفرید و کامل کرد. (هرماس، فرمان ۱:۱) اولین فقرهٔ این اعتقاد نامه این است که ما به یک خدا ایمان داریم.

هر چند مسیحیان اولیه با هموعان یهودیشان در وجود خدای واحد موافق بودند، مسیحیت از همان آغاز با تقدیس مسیح، خود را از یهودیت جدا ساخت. این مطلب از تعبیر والایی که در وصف مسیح در عهد جدید وجود دارد و نیز از سرودهایی که به افتخار مسیح تصنیف گشته‌اند، آشکار است؛ تعبیری مانند پسر خدا، صورت خدای نامرئی، کلمه سرمدی که با خداست، تنها کسی که در او خدا با تمام کمالش جای گرفته است؛ تصویری گویا از هستی خود خدا، و سرودهایی مانند: خدا او را بسیار بالا برد و نامی بدو داد که برتر از همه نامهاست، (فیلیپیان: ۲).

در دستور العمل غسل تعمید هم این نکته را می‌توان دید؛ زیرا موجودی بشری مانند مسیح را در کنار خدا که خالق همه چیز است قرار می‌دهد، و یا در اولین عشای ربانی، مسیح در مراسم شکستن نان آنچنان ستایش می‌شود که گویی در این مراسم، زنده و حاضر است. مقارن دومین دههٔ قرن دوم، پلینی، حاکم رومی بیزانس، که از بیرون به مسیحیت می‌نگریست، گزارش کرده است که مسیحیان عادت داشتند در روزی معین قبل از روشن شدن هوا جمع شوند و برای مسیح مانند یکی از خدایان سرود تسبیح بخوانند.

یکی از راه‌های پایان دادن به تضاد آشکار بین ستایش مسیح بعنوان خدا و پرستش خدای واحد و ارائه توجیهی عقلانی برای شکل خاص عمل و گفتار مسیحیان، به کارگیری مستقیم سنت فلسفی یونان بود. ما به دلیل تأثیر مسیحیت و یهودیت بر غرب عادت کرده‌ایم که الوهیت را مقوله‌ای دارای یک فرد (خدای واحد متعال) بدانیم، اما در عهد باستان، مقولهٔ الوهیت موجودات زیاد و متنوعی را در بر می‌گرفت و مصادیق بسیار متفاوتی داشت. در این سنت، روشنترین راه برای بحث در مورد الوهیت مسیح و روح القدس، تصور سلسله مراتب برای موجودات الهی بود. هر فردی می‌توانست ضمن پذیرش یک خدای برتر، خدایان پائین مرتبه‌ای را نیز تقدیس نماید. این خدایان مانند خدای برتر بر تمام جهان فرمان نمی‌راندند، اما با این حال موجوداتی الهی به شمار می‌آمدند. سیلیوس، فیلسوف مشرک قرن دوم، نوشت: فردی که خدایان متعدد را می‌پرستد، از آنجا که خدایی متعلق به خدای بزرگ را می‌پرستد، حتی با همین عمل،

کاری را انجام می‌دهد که خدای بزرگ دوست دارد.

اولین دفاعیه‌نویسانِ مسیحی، تحت تأثیر این فهم از الوهیت، گمان می‌کردند که در جهانِ چندخدایی روم باستان، برجسته کردن خصیصهٔ کثرت‌گرایانه مفاهیم ناظر به الوهیت در مسیحیت، تدبیر زیرکانه‌ای است. آتناگوراس، دفاعیه‌نویسی که در آتن متولد شد و در دومین نیمهٔ قرن دوم قلم می‌زد، در حالی که خوشحالی خود را از زیرکی‌ای که در غلبه بر یکی از مخالفانش به کار برده است به سختی پنهان می‌سازد، به اطلاع منتقدانش می‌رساند که:

... اگر شنیدیم مردمی که ملحد نامیده می‌شوند خدای پدر، خدای پسر و روح القدس را مطرح می‌کنند، نباید به حیرت افتیم... آموزه‌های ما در مورد الوهیت فقط همین‌ها نیست، بلکه همچنین می‌گوییم: انبوهی فرشته و کارگزار وجود دارند که خدا آنها را... در مکان خاصشان قرار داده است...

آتناگوراس تلویحاً این سؤال را مطرح کرد: چگونه ممکن است ملحد نامیده شویم با این‌که نه تنها به یک خدا، بلکه به سه خدا و به خدایان کوچکتر بسیاری نیز اذعان داریم که به آن سه وابسته هستند؟ کثرت‌گرایی موجود در الهیات مسیحی در جامعهٔ رومی - یونانی مایهٔ نگرانی نبود، برای برخی این الهیات فرصت مناسبی برای عرضهٔ این نهضت نوین بود.

دیگر دفاعیه‌نویسان عبارات مشابهی را به کار برده‌اند. برای مثال: ژوستین شهید گفته است: «مسیحیان عیسی مسیح را در منزلت دوم قرار داده، او را به عنوان پسر خود خدای حقیقی گرامی می‌دارند و روح مخصوص نبوت را در رتبهٔ سوم می‌گذارند؛ اوربگن<sup>۱</sup> اسکندرانی تا آنجا پیش رفت که اصطلاح خدای دوم را بدون اشاره به پسر به کار برد. وی در گفت‌وگو با اسقفی مسیحی از عربستان گفت: «ما هراسی نداریم که به یک معنا از دو خدا، و در معنایی دیگر از یک خدا سخن برانیم». وجود چنین عقایدی در باب تکثر خدایان به متفکران اولیه مسیحی کمک کرد تا به طور موقت تبیین کنند که چگونه مسیح و روح القدس می‌توانند خدا باشند، و در عین حال ایمان به خدای واحد باقی بماند، ولی با دقت بیشتر معلوم شد که آن گفته‌ها رضایت‌بخش نیست و در نهایت، کنار گذاشته شد.

۱. Origen (۱۸۵-۲۵۴)؛ مثاله بزرگ مسیحی و تدوین‌کنندهٔ کتاب مقدس در شش فرائت عبرانی یونانی (دايرة المعارف

زیرا به نظر می‌رسید در این گفته‌ها پسر و روح‌القدس به صورت دو دستیار<sup>۱</sup> خدا نه همکار<sup>۲</sup> او مطرح می‌شوند. به‌رحال، مسئله تکثر خدا از همان ابتدا متفکران مسیحی را تحت تأثیر قرار داده بود.

با وجود این، وقتی برخی در کلیساها می‌شنیدند که الهیدانان در مورد خدای دوم و یا مراتب مختلفی در الوهیت سخن می‌گویند، معتقد بودند که اشتباهی رخ داده است. هر چه باشد، آنها با مسیحی شدن از پرستش خدایان مختلف رهایی یافته بودند و خدای احد حقیقی را می‌پرستیدند. آیا سخن از چند خدایی، بازگشتی به زندگی ترک شده پیشین نبود؟ ترتولیان، اهل کارتاژ در شمال آفریقا، در ابتدای قرن سوم، که اولین دانشمند مسیحی‌ای بود که به زبان لاتین می‌نوشت، گفته است: «عامه مسیحیان (او آنها را مردم عادی می‌نامید) اعتقاد داشتند که با تبلیغ دو یا سه خدا، اعتقاد مسیحیت به خدای واحد صدمه خواهد دید. آنها می‌گویند: «ما تک فرمانروایی را پذیرفته‌ایم»، یعنی خدای واحدی که بر تمام جهان فرمان می‌راند. از آنجا که آنها اعتقاد به وجود تنها یک فرمانروا دارند، چنین مسیحیانی را «مونارکیان»<sup>۳</sup>، یعنی پیروان حکمرانی<sup>۴</sup> تنهای<sup>۵</sup> خدا می‌نامند.

با بررسی نوشته‌های انتقادی متفکران بزرگ دوره اولیه مسیحی، یعنی ایرینیوس، ترتولیان، یا اوریگن در باب مونارکیانیزیم، روشن می‌شود موضوعاتی که در عمق سنت مسیحی ریشه دارد، متفکران مسیحی را واداشته است تا از حد مفاهیم موجود در باب وحدت و یگانگی خدا فراتر روند. بدون تردید یکی از دستمایه‌های این تحول، خود کتاب مقدس بود، البته نه صرفاً عهد جدید، بلکه همچنین ترجمه یونانی عهد قدیم، یعنی ترجمه سبعینیه. بر اساس تصور برخی محافل یهودی پیش از ظهور مسیحیت، حکمت<sup>۶</sup> نه تنها وصفی الهی بود که عمل خدا در جهان یعنی خلقت را نشان می‌داد، بلکه کارگزار الهی<sup>۷</sup> به حساب می‌آمد که مجری اهداف خدا برای نوع بشر بود. هر چند «حکمت» ارتباط نزدیک با خدا داشت و با خدا یکی بود، آنها در زمان مناسب، نوعی استقلال وجودی در قلمرو آسمان برای آن قائل شدند. در باب هفتم کتاب حکمت

1. assistants

2. associates

۳. monarchian کسی که تک فرمانروایی را پذیرفته است. - م.

4. arche

5. monos

6. Sophia

7. divine agent

سلیمان، یکی از مهمترین متون حکمت، آمده است:

از آنجا که حکمت سبکبالترا از هر حرکتی است، لذا به دلیل خلوصش همه چیز را فرا می‌گیرد و در آنها نفوذ می‌کند. زیرا حکمت نسیمی از قدرت الهی و فیضان خالصی از جلال قادر مطلق است؛ بنابراین این، چیز ناپاک در او نفوذ نمی‌کند. چون فروغ<sup>۱</sup> نور ازلی و آینه صاف عمل خدا و سیمای خیر اوست (۲۴:۷ - ۲۶).

در کتاب حکمت سلیمان، حکمت را شکل‌دهنده همه چیز، شریک در عمل [خدا] (۸:۴) عضوی از شورای آسمانی خدا که از ازل وجود دارند (۲۴:۹) نامیده‌اند.

عهد جدید، مسیح را با حکمت یکی می‌داند: مسیح قدرت خدا و حکمت خداست (اول قرنثیان ۱:۲۴). بنابراین، یکی از وظایف متفکران اولیه مسیحی، مطرح کردن لوازم یکسان شمردن مسیح با حکمتی است که در کتاب‌هایی چون حکمت و امثال سلیمان به عنوان کارگزاری الهی توصیف شده است. عهد جدید به این شیوه اشاره کرده است. برای مثال، در اولین عبارات رساله به عبرانیان که لحن کتاب حکمت سلیمان را دارد، این توصیف آمده است: مسیح فروغ جلال خدا و خاتم جوهر اوست<sup>۲</sup> (عبرانیان ۱:۳). اورینگن در رساله، در باب اصول اولیه، توجه خواننده را به شباهت این عبارات عهد جدید با عبارات ترجمه سبعینیه جلب می‌کند (علاوه بر حکمت سلیمان، امثال ۸:۲۲-۲۵)، همچنین عبارات دیگری در عهد جدید هست که مسیح را صورت خدا می‌داند، برای مثال: صورت خدای نادیده، در رساله کولسیان (۱:۱۵). او از این متون، نتیجه گرفت که قوام وجودی حکمت خدا تنها به خداست که منشأ تمام اشیاء است. اورینگن مدعی است که مسیح حکمت خداست، لذا به حق، خدا نامیده می‌شود. مسیح همچنین «تنها پسر» خدا نامیده شده است، پسری که منشأش را باید در خدا جست. از این‌رو، این سخن که مسیح صورت خداست بدین معناست که او در ذات خدا سهیم است همانند فرزندی که در طبیعت والدینش سهیم است.

اورینگن می‌داند که اصطلاح «حکمت» معمولاً به صورت صفت به کار می‌رود، مانند عبارت «مرد حکیم»؛ یعنی «حکمت» به کیفیت یا صفت یا ویژگی فرد اشاره دارد. در استعمالات عرفی، حکمت نقش کارگزار را نداشت و مستقل از دیگر موجودات

1. apaugasma

۲. ومظهر کامل وجود اوست (به نقل از انجیل شریف، ترجمه جدید فارسی، ۱۹۸۱، انجمن کتاب مقدس ایران). - م.

نبود. سؤالی که در مباحث اعتقادی ناظر به خدا مفید واقع شد، این بود که آیا حکمت (یعنی مسیح) را باید چیزی بدانیم که برای خود، وجود خاص دارد یا این مسئله فقط یک نوع سخن گفتن از نحوه وجود خدا در رابطه با انسانها است. به زبان فنی الهیات، سؤال این بود که آیا باید به حکمت «تشخص»<sup>۱</sup> داد، یعنی آنرا هویتی مستقل، که در عین حال در خداست، دانست؟ هویت یاد شده را بعدها در الهیات «اقتوم»<sup>۲</sup> نامیدند.

وجود عباراتی در ترجمه یونانی عهد قدیم که از حکمت به عنوان عنصری الهی، البته برجسته یاد می‌کند، به مسیحیان کمک کرد تا زبان عهد جدید را بفهمند و از چارچوب ادراکی مقدماتی‌ای برخوردار شوند که به مدد آن از یک طرف، این اعتقاد را که مسیح خداست بیان کنند، و از طرف دیگر، اظهار دارند که مسیح نه تنها نماد و تجلی الوهیت است بلکه وجودی مخصوص به خود دارد. با این همه، حکمت صرفاً «عنوانی»<sup>۳</sup> از عناوین مسیح در عهد جدید بود و متفکران مسیحی تنها وقتی می‌توانستند درباره حقیقتی که در مسیح دریافته بودند حق مطلب را ادا کنند که حکمت را در پرتو دیگر عناوین موجود در کتاب مقدس، به ویژه «پسر خدا» و کلمه (لوگوس) خدا، تفسیر کنند. اورینگن در تفسیر انجیل یوحنا، این عناوین و عناوین دیگری مثل نور، در، راه، شبان، پادشاه، زندگی و مانند آنها را مفصلاً مورد بحث قرار داد، اما در صورت بندی تعالیم مسیحیت در مورد تثلیث، فقط سه عنوان «حکمت»، «پسر» و «کلمه» بیشترین اهمیت را داشته‌اند.

پیش از این، در زمان اورینگن معنای واژه لوگوس به موضوعی مورد مناقشه در جامعه مسیحیت تبدیل شده بود. سؤال این بود که آیا «کلمه» را به معنای عرفی آن باید گرفت تا در نتیجه، وجودی جدا از وجود گوینده‌اش نداشته باشد، یا آنگاه که در مورد مسیح بکار می‌رود دارای معنای متفاوتی است. واژه لوگوس در ترجمه سبعینیه مزمو<sup>۴</sup> ۲:۴۵ (۲:۴۴) وجود دارد. این آیه می‌گوید: قلبم کلمه نیکی را ذکر می‌کند. «کلمه» ذکر شده در مزامیر داود، با کلمه‌ای که در ابتدای انجیل یوحنا قدیس هست، به یک معنا گرفته شده است. بعضی مسیحیان گمان می‌کردند که معنای این واژه روشن است؛ از آن رو که «کلمه» بیانی است که به تدریج ادا می‌شود، یعنی صدایی است که به محض شنیده شدن ناپدید

1 . hypostasized

2 . parson

3 . title

۴. احتمالاً دو گونه نشانی ناشی از استفاده مؤلف از دو نسخه یهودی و مسیحی است. - م.



می‌گردد و طبیعی بود که به معنای متعارف آن گرفته شود. وقتی این اصطلاح را دربارهٔ مسیح به کار می‌بریم، یعنی او وجودی جدا از پدر ندارد.

اورینگن می‌گوید: فهم این مسئله که چگونه کسی می‌تواند به گونه‌ای از «کلمه» سخن بگوید که از «پسر» سخن می‌راند، مشکل است. از این رو واژهٔ کلمه می‌باید در پیوند با عنوان «پسر» تفسیر شود، عنوانی که متضمن معنای «مستقل حیات» است. هر چند حیات بچه از مادرش است اما به صورت انسانی مستقل از مادر حیات دارد. اگر واژه‌های «کلمه» و «پسر» مثل هم معنا شوند، روشن است که «کلمه» متمایز از خدا (پدر) و دارای وجودی مختص به خود است. اورینگن به مخاطب خود یادآور می‌شود که در مطالعه کتاب مقدس باید «معنای» واژه‌های به کار رفته را به خوبی دریافت کند؛ وقتی کسی واژهٔ «در» یا «تاک» یا «راه» را می‌خواند، هرگز فکر نمی‌کند که مسیح واقعاً «در» یا «تاک» یا «راه» است. باید این واژه‌ها را به معنایی فهمید که مورد نظر است و به امری معنوی اشاره دارد که مانند «در» یا «تاک» است. پس کلمهٔ متعلق به خدا، باید به مثابهٔ چیزی فهمیده می‌شد که شبیه کلمه متعلق به انسانها است اما نه خود آن. اورینگن می‌نویسد: «کلمه خدا» فردیت خاص خود را دارد، یعنی حیات مستقلی دارد؛ و بدین ترتیب از کلمه یا عقلی «که درون انسانهاست یعنی از کلمه یا عقلی که فردیتی مستقل از ما ندارد»، تمیز داده خواهد شد. اورینگن می‌گوید: متون مقدس تعلیم می‌دهند که «پسر غیر از پدر است» یعنی: دارای وجودی مخصوص به خود است.

ترتولیان به نتیجهٔ مشابهی رسیده بود، اگرچه دلایلش اندکی متفاوت است. او مانند اورینگن مدعی بود که این عنوان در متون مقدس نباید به تنهایی در نظر گرفته شود، هیچ عنوانی، چه کلمه، چه پسر و چه حکمت، نمی‌تواند به تنهایی یا با اتکا به خودش معنا شود. متون مقدس همه جا از یک «قدرت» سخن به میان می‌آورند... گاه با نام حکمت، و گاه با عنوان کلمه؛ عناوین مختلفی که مکمل یکدیگرند. از این رو، ترتولیان در پاسخ به کسانی که گمان می‌کردند مزمو ۴۵ «قلبم کلمه نیکی را ذکر می‌کند» مستلزم تمایز بین خدا و «کلمه» اش نیست، عبارات دیگری را می‌آورد که در مورد مسیح به کار رفته‌اند و از او به عنوان «پسر» یاد می‌کنند. اگر کسی ادعا کند که کلمه‌ای که توسط پدر گفته شده است نمی‌تواند با پدر فرقی داشته باشد، به نظر او پسر در مزمو ۷:۲ «تو پسر منی اینک من پدر تو شده‌ام»، باید همان پدر باشد، ولی این حرف نامعقول است.

تحلیل ترتولیان در مورد واژه «کلمه» یا «عقل» و واژه logos در یونانی و ratio در لاتین به یک اندازه دارای اهمیت است. او مدعی است که به یک معنا می‌توان عقل در انسانها، و در نتیجه در خدا را چنین معنا کرد که برای خود دارای وجودی خاص است. ترتولیان توجه می‌دهد که بشر به شکل خدا و همانند او آفریده شده است.

تو در درون خود عقل داری... توجه کن که چگونه هنگامی که در درون خود به وسیله عقل و در سکوت به تأمل می‌پردازی، عین همان عمل [که در خدا رخ می‌دهد] در تو نیز پیدا می‌شود، اما در عین حال عقل توأم با بیان<sup>۱</sup> در هر لحظه‌ای از اندیشه‌ات و در هر دریافتی که از باطنت داری با توسل؛ هر اندیشه‌ای که داری بیان است و هر خودآگاهی عقل است؛ تو ناچار باید آن را در ذهن به بیان آوری، و وقتی آن را می‌گویی همانند کسی که مشغول گفت‌وگو<sup>۲</sup> است دو گونه بیان را در کنار هم می‌یابی به عبارت دیگر، بیانی که در خود، همان عقلی را جای داده است که وقت فکر کردن به وسیله آن سخن می‌گویی، و بیانی که در سخنی که به وسیله آن فکر می‌کنی موجود است.

ترتولیان نکته ساده اما مهمی را متذکر می‌شود؛ ما انسانها خود را افراد منفرد و دارای خودآگاهی مخصوص به خود می‌دانیم، و از دریچه «نفس» بی نظیر و متمایز خودمان به جهان می‌نگریم. با این وجود، این تجربه عام آدمیان است که در درون خویش دارای قدرت تعقل هستند؛ زیرا مخلوقات عاقل‌اند. تعقل همچنین طرفینی است؛ یعنی مستلزم پرسیدن، پاسخ مثبت یا منفی دادن، و پس و پیش شدن افکار است و این امور در حالی صورت می‌گیرند که کلمات، اندیشه‌ها و مفاهیم با یکدیگر درگیر می‌شوند، و همدیگر را به نقد می‌کشند و یا تایید می‌کنند، بدون آن‌که کلمه‌ای بر زبان جاری شود. در تفکر، ما از چیز دیگری در درون خویش مطلع می‌شویم. البته این چیز به اشکال بسیار گوناگونی که بستگی به موضوع و هدف تفکر ما دارد، ظاهر می‌شود؛ خواه در درون خویش در حال فکر کردن باشیم یا با شخص دیگری گفت‌وگو کنیم. با این حال، این «دیگری» همیشه در قالب یکی از اشکال زیر ظاهر می‌شود: سؤال، بدیل فکر، شک، فرض مخالف، یا چیزی که آن «دیگری» را تکمیل می‌کند. خود اصطلاح «تأمل» خبر می‌دهد که تفکر شکلی از گفت‌وگو است که در درون نفس اتفاق می‌افتد.

ترتولیان مدعی است که دیالکتیکی بودن تعقل آدمی، به معنای سخن گفتن از «شخص» دیگری در درون ما، امر معقولی است. «از این رو به یک معنا می‌توان گفت که شما در درون خود بیان دومی دارید که به وسیله آن در هنگام صحبت، فکر می‌کنید و هنگام تفکر، صحبت می‌کنید؛ یعنی این بیان غیر [از شما] است.» ترتولیان گرچه کتاب حجیمی در مورد روح آدمی نگاشته است، اما دل‌مشغولی وی آن نبود که حقیقتی را دربارهٔ روانشناسی انسان اظهار دارد، بلکه می‌خواست بین عقل انسان و ذات خدا، از آن حیث که خداست، تشبیهی صورت دهد. آدمیان به «صورت و مثال خدا» آفریده شده‌اند. اگر حقیقتاً بتوان از «طرف یک گفتگو» و یا از وجود یک «شریک» در ذهن آدمی سخن گفت، پس باید شکل بسیار کامل‌تر این امر در خدا تحقق داشته باشد؛ زیرا با اقتدار تمام، اعلام شده است که بشر به صورت خدا و شبیه او است، و حتی تنها آنگاه که خدا ساکت است در درون خود، عقل و در [آن] عقل، بیان را داراست؛ پس نامعقول نیست که بگوییم خدا یک ذات تنها نیست.

پس من توانسته‌ام با تأمل نتیجه بگیرم که حتی قبل از خلقت جهان، خدا تنها نبود؛ زیرا پیوسته در درون خود عقل، و در عقل، بیان را داشته و در کنار خود، دیگری را توسط عمل درونی خود، آفریده است.

### خدا تنها نیست

عناوین حکمت، کلمه و پسر که در کتاب مقدس آمده‌اند، در ارتباط با شرح حال عیسی به روایت اناجیل، تفسیر شده‌اند. عهد جدید مسیح را در حکم انسان متولد شده از زن نشان می‌دهد که همچون دیگر کودکان زندگی کرد و بزرگ شد، در روستاها و شهرک‌های منطقهٔ جلیل مردم را تعلیم داد و معجزه آورد، در اورشلیم به صلیب کشیده شد، و سه روز بعد از مردن، زندگی دوباره یافت. این وصف، همیشه بخشی از اندیشه و تجربه مسیحیت بوده است. از این رو، وقتی مسیحیان عباراتی چون «حکمت خدا» یا «کلمه خدا» را به کار می‌بردند، یا می‌گفتند که در مسیح «کمال خدا به طور کامل سکنا گزید» به شخصی اشاره داشتند که علاوه بر واقعی و تاریخی بودن، موجودی الهی نیز هست؛ موجودی که در مصاحبتی نزدیک با خدا می‌زیست. اطلاعاتی که آنان در بارهٔ حکمت یا کلمه خدا داشتند، نه تنها از طریق کتاب مقدس بلکه همچنین توسط زندگی مسیح، یعنی

آنچه در تاریخ رخ داد، بر آنها روشن گردید. این عناوین مختلف مکمل هم بودند ولی باید در ارتباط با یکدیگر تفسیر شوند. با مطالعه ترجمهٔ سبعینیه، می‌توان حکمت خدا را شناخت، اما بدون شناخت اولیه پسر در زندگی زمینی‌اش، از روی ترجمه سبعینیه او را نمی‌توان شناخت؛ آنچنان‌که ایرینیوس قدیس این مطلب را در پایان قرن دوم بیان کرد: «بر اساس طرحی که برای نجات در نظر گرفته شده است، یک پدر و یک پسر داریم.»

ایرینیوس اصطلاح «طرح نجات»<sup>۱</sup> را به کار می‌برد که برای خوانندگان جدید، معماگونه است؛ اما این عنوان برای فهم نظریهٔ تثلیث در مسیحیت ضروری است. در الهیات مسیحی، عنوان «طرح نجات» به خود-آشکارسازی منظم خدا<sup>۲</sup> در آفرینش و در تاریخ قوم اسرائیل، و عمدتاً به زندگی، مرگ و دوباره زنده شدن مسیح اشاره دارد. از این رو، این اصطلاح مانند علامتی اختصاری است که به تجسد و وقایعی اشاره دارد که نتیجهٔ نزول خدا در امور آدمیان یعنی در تاریخ انجیلی است. این اصطلاح بیش از هر اصطلاح دیگری ویژگی‌های خاص مسیحیت، و به قول ایگناتیوس اهل انطاکیه (اوایل قرن دوم) رنج و مرگ مسیح را در خود داشت: «اینک انجیل ویژگی خاصی دارد؛ آمدن منجی، پروردگار ما عیسی مسیح؛ رنج کشیدن و دوباره زنده شدن مسیح».

مهمترین دلیل ترتولیان در برابر «مونارکیان‌ها» این است که وقتی آنها مدعی محافظت از عقیده به خدای واحد می‌شوند، از طرح نجات یعنی تاریخ انجیلی غفلت می‌کنند. آنها نمی‌فهمند که، در عین این‌که باید تنها به خدای واحد اعتقاد داشته باشند، باید در کنار اعتقاد به خدا، معتقد به طرح نجات او نیز باشند. به نظر او، و به نظر تمام متفکران اولیهٔ مسیحی، اندیشیدن در مورد خدا، به خصوص در مورد حضور خدا در شخص مسیح، باید با تاریخ شروع شود. تعقل در مورد خدا در این زمان، با زمان قبل از آمدن مسیح می‌باید متفاوت باشد. توده مردم، یعنی کسانی که ترتولیان از روی تحقیق آنها را «مردم ساده»<sup>۳</sup> می‌نامد، این مطلب را نمی‌فهمند و از طرح نجات واهمه دارند.

مشکل مونارکیان‌ها این است که به مفاهیمی از خدا، که قبل از آمدن مسیح شکل گرفته بود، سخت دلبسته بودند. البته، باید اذعان داشت که منتقدان مونارکیانیزم نیز دچار نوعی جمود الهیاتی بودند. آنها در موضوعات خاصی مثل: مفاهیم تغییر ناپذیری

1. economy

2. God's orderad Self-disclosure

3. simpliciores

و فنا ناپذیری خدا، به مفاهیم قدیمی‌تر مربوط به الوهیت مبتلا بودند. برای مثال، اوریگن گفت که در نتیجه «نزول خدا در امور انسانی» یعنی طرح نجات، ما توانسته‌ایم به روشنی، مفهوم حقیقی ذات خدا را بفهمیم؛ اما با این حال او در بیان آموخته‌های خود، مقوله‌های متعارف یونانی را به کار می‌برد مثل: خدا «زوال‌ناپذیر، بسیط، غیرمرکب و تجزیه‌ناپذیر است. ترتولیان متفکری است که دریافت که «طرح نجات»، در مقایسه با مفاهیم اولیه مربوط به خدا به نقدی اساسی‌تر، بیش از آنچه معاصران وی انجام داده‌اند، نیازمندند. اما همه پذیرفته بودند که اندیشیدن در مورد خدا باید با طرح نجات یعنی خود-آشکارسازی منظم خدا در تاریخ شروع شود. گریگوری نیسی می‌نویسد که «ذهن آدمی تنها می‌تواند از خدا سخن بگوید که آن را از افعال خدا فرا گرفته باشد»؛ یعنی آثاری که در طرح نجات آشکار شده است. طرح نجات، موتور محرک تفکر تثلیثی است.

میزان اهمیت «طرح نجات» را در وادار کردن مسیحیان به بازبینی عقایدشان در مورد خدا می‌توان از عبارات هیلاری پوئیترسی،<sup>۱</sup> الهیدان لاتینی قرن چهارم، فهمید. وی را گاهی آتاناسیوس غرب نامیده‌اند. زیرا هیلاری مانند متفکر معاصرش، آتاناسیوس، بیشتر عمر خود یعنی تقریباً سراسر قرن چهارم را در دفاع از فرمان‌های شورای نیقیه (۳۲۵ م) گذراند. (او حدود سال ۳۰۰ م. متولد و در سال ۳۶۷ فوت کرد). او همچنین مفسر کتاب مقدس بود. ما از او تفسیری بر انجیل متی و تفسیری دیگر بر مزامیر (روی هم رفته حدود پنجاه مزمور) در دست داریم. اما بزرگترین محصول او کتاب حجیم در باره تثلیث است که در اوج مناقشه آریوسی نوشته شده است. هیلاری در این اثر، نه تنها نشان می‌دهد که بر استدلال‌های نویسندگان نخستین تسلط دارد، بلکه توانسته است آنها را با نوآوری‌های قابل توجهی باز نویسی کند. او می‌نویسد: «ما به عنوان معتقدان واقعی، نمی‌توانیم اظهار کنیم که خدا یکی است، اگر منظور ما از یکی بودن این باشد که او تنهاست...». اگر خدا تک و تنهاست، در این صورت جایی برای کلمه او باقی نمی‌ماند. از سوی دیگر، اگر ما صرفاً ادعا کنیم که پسر، خدای دومی است در کنار خدای متعال، در این صورت ما انکار کرده‌ایم که خدا یکی است. هیلاری می‌گوید: ما باید تصدیق کنیم که «خدا یکی است اما تنها نیست».

1. Hilary of Poitiers

این‌که هیلاری این موضوع را به این شیوه مطرح می‌کرد مهم است. آریوس گفته بود: الوهیتِ پسر کامل نیست. برای مثال، کتاب مقدس پسر را «اولین مولود قبل از همه مخلوقات» نامید. (کولسیان ۱: ۱۵) در عبارت‌های دیگر (امثال ۸: ۲۲) آمده است که باید او را به عنوان بلند مرتبه‌ترین موجود آفریده شده دانست. در پاسخ به این مطالب، آتاناسیوس و دیگر مدافعانِ عبارتِ شورای نیقیه (هم جوهر با پدر) سعی کردند با تأویل متون مورد مناقشه کتاب مقدس نشان دهند که مسیح کاملاً خداست. سؤال مطرح شده از سوی پیروان آریوس درباره‌ی شأن پسر بود، نه ذات خدا. البته هیلاری در دفاع از الوهیت کامل پسر، به دیگر متفکران نیقیه پیوست؛ اما در عبارتی که کمی پیش از این آورد، او با تبدیل کردن بحث به گفت‌وگویی در مورد ذات خدا، موضوع را وارد گستره‌های جدیدی کرد.

استدلال او به شرح زیر است: اولین مسیحیانِ یهودی بودند و به همین جهت، هر روز دعای قدیمی یهود، یعنی شمع را می‌خواندند: «بشنو، ای اسرائیل! خداوند خدای تو یکی است». سؤالی که از سوی هیلاری مطرح می‌شود این است که در این صورت از این اعتراف توماس<sup>۱</sup>: «پروردگار من و خدای من»<sup>۲</sup> چه باید فهمید؟ چگونه توماس می‌توانست در مورد عیسی با این‌که «یک موجود انسانی» است، با تعبیر «خدای من» اظهار عقیده کند و در عین حال دعای شَمَع را بخواند؟ چگونه یک یهودی و حواری مؤمن می‌تواند فرمان الهی آمده در شمع را فراموش کند و ایمانی جدید را آشکار سازد که مسیح خداست، در حالی که می‌دانست که اصل زندگی‌اش منوط به اعتراف به یگانگی خدا بود؟ توماس بارها شنیده بود که عیسی چیزهایی می‌گفت، از قبیل: «من و پدر یکی هستیم» و «تمام چیزهایی که پدر داراست، من هم دارم»؛ نظیر آنچه از انجیل یوحنا می‌فهمیم.

آنچه در مورد استدلال هیلاری بسیار جالب است، این است که استدلال او به گونه‌ای بسیار حساب شده، مبتنی بر تاریخ است. او بیان می‌کند که واقعیتی تاریخی یعنی «طرح نجات» موجب شده که شیوه سنتی درک خدا بازاندیشی شود. هیلاری ابتدای مسیحیت را در نظر دارد؛ زمانی که تمام مسیحیان، یهودیانی بودند که هنوز سنت‌های

۱. توماس همان توما یکی از حواریون دوازده‌گانه است (انجیل متا ۳: ۱۰). - م.

۲. انجیل یوحنا ۲۰: ۲۹.

یهودی را رعایت می‌کردند. تفسیرهای او نشان می‌دهند که او خود این دغدغه را داشت که «من مطمئنم افراد زیادی، به‌خصوص وقتی نوشته‌های پولس قدیس را می‌خوانند، از خود می‌پرسیدند، چگونه پولس به عنوان یک مؤمن یهودی، که در سنت یهودی پرورش یافته و به آیین‌ها و دعا‌های یهودی خو گرفته است و اساسی‌ترین عقیده در نظر او یکی بودن خدا بود، می‌توانست چنین بیان مبالغه‌آمیزی را در مورد مسیح به کار ببرد و گاه عباراتی را از قبیل آنچه می‌آید در تعارفات به کار گیرد که مسیح را با خدا پیوند می‌زنند: «فیض پروردگاران، عیسی مسیح، محبت خدا و همراهی روح القدس با همه شما باد» (۲ قرنتیان ۱۳:۱۳).

جواب هیلاری این است که همه چیز با برخاستن مسیح [میان مردگان] دگرگون شد، و توماس اولین کسی بود که ماهیت این تغییر را درک کرد. از آن زمانی که عیسی بر انگیخته شد، توماس «تمام رازهای ایمان را به‌وسیله قدرت رستاخیز مسیح درک کرد»؛ زیرا «هیچ کس نمی‌تواند با قدرت خود از میان مردگان برخاسته و دوباره حیات یابد مگر ذات خدا». توماس اینک در پرتو زنده شدن مسیح می‌توانست شهادت دهد که مسیح خداست، بدون این‌که وفاداری خود را به خدای یکتا از دست بدهد، زیرا او می‌دید که اظهار ایمانش نه «به رسمیت شناختن خدای دوم» بود نه «نادیده گرفتن وحدانیت ذات الهی»؛ هیلاری می‌گوید: «رستاخیز مسیح به ما می‌آموزد که خدا» و «خدایی تک» یا «تنها»<sup>۱</sup> نیست، با این وجود به ما نمی‌آموزد که دو خدا وجود دارد.

از دید هیلاری، زنده شدن مسیح پایه‌ای است برای ردّ هر نظریه‌ای که در مورد خدا عمیقاً تک‌گرا<sup>۲</sup> باشد. نمی‌توان در مورد اهمیت این استدلال در ظهور نظریهٔ تثلیث مسیحی مبالغه کرد. طرح نجات نه تنها اهداف خدا برای بشریت را آشکار می‌کند بلکه حیات باطنی خدا را نیز ظاهر می‌سازد. به قول ولفهارت پنتبرگ، الهیدان معاصر، «خدا همان‌گونه که خود را ظاهر ساخته است، در الوهیت ازلی خود نیز وجود دارد».<sup>۳</sup> گرچه خدا غیر قابل وصف است و راه‌های رسیدن به او فراتر از فهم است، اما کتاب مقدس می‌آموزد که ما در مسیح نه تنها «صورت» خدا را می‌بینیم بلکه می‌توانیم به درون خدا نیز بنگریم. در این خصوص، متن کولسیان ۱۹:۱ بسیار جالب است: «پسندیده آمد که تمام کمال خدا در [مسیح] جای گیرد.» اوربگن با شجاعتی مخصوص به خود، این

عبارت را این چنین معنا کرد: در نتیجه ظهور خدا در مسیح، ما «تماشاگران» (ژرفای خدا) می شویم.

بدین ترتیب، موجه است که هیلاری بگوید به وسیله برخاستن مسیح از قبر، حواریان چیزهایی در مورد خدا یاد گرفتند که قبل از «طرح نجات» روشن نبود. او آنچه را که در گفت و گوهای مسیحیت آغازین در مورد تثلیث، پنهان بود آشکار می سازد و استدلالی را که در تفکر مسیحیت آغازین در مورد خدا وجود داشت، بیان می کند. از امور تعیین کننده در مسأله خود آشکارسازی خدا، برخاستن مسیح از مردگان بود که در زندگی او رخ داد و رسالت او را تأیید و تکمیل کرد. ارتباط منحصر به فرد مسیح با خدا از طریق این رستاخیز آشکار می شد. به قول پولس قدیس، «با برخاستن از میان مردگان بی تردید معلوم شد که [مسیح]، از جهت روح قدوسیّت،<sup>۱</sup> پسر خداست» (رومیان ۱: ۳).

#### هرگز پسر به تنهایی عمل نمی کند

آنچه در طرح نجات آشکارا آمده بود، به متفکران نخستین مسیحیت اعتماد به نفس داد تا با هدایت کتاب مقدس بار دیگر ذات خدا را مطالعه و بررسی کنند. اندیشیدن در مورد خدا دیگر نمی توانست جدای از آنچه در تاریخ انجیلی رخ داده بود، دنبال شود. البته، به صورت روشن، این اصطلاح (خدا یک «خدای تنها» نیست) نظریه تثلیث را بیان نمی کند. این بحث بر شأن پسر متمرکز بود و این که آیا پسر یا کلمه از پدر صادر شده است یا این که دارای هویتی مخصوص به خود است. اما تعابیر مسیحی صراحتاً سه بخشی است. این نکته در ذکر آنکه در غسل تعمید به زبان می آورند، از همه جا واضح تر است: به نام پدر، به نام پسر و به نام روح القدس؛ اما عبارات دیگری نیز در کتاب مقدس وجود دارد، مثل: تعارفات موجود در رساله دوم پولس رسول به قرتیان ۱۳: ۱۳ که پیشتر ذکر شد، یا کلمات آغازین رساله اول پطرس: «به آوارگانی... که توسط خدای پدر، برگزیده و در نظر گرفته شده اند، و توسط روح القدس تقدیس یافته اند تا فرمانبر عیسی مسیح باشند و با خون او آب پاشی شوند» (رساله اول پطرس ۱: ۲). جی. ان. دی کلی در مورد این عبارات در کتاب، اعتقاد نامه های نخستین مسیحی<sup>۲</sup> آورده است:

۱. در مقابل «از جهت بدن» (سیاق با رومیان ۱: ۱ - ۴)



تا آنجا که به نحوه بیان این عبارات مربوط است، در هیچ یک از آنها اثری از تثبیت شدگی وجود ندارد، و به هیچ یک از معانی رایج کلمه، اعتقادنامه‌ای فراهم نیامده است. با وجود، این همه جا طرح ابتدائی تثلیث سرسختانه خودنمایی می‌کند، و از آنجا که غالباً در سیاق آن، چیزی وجود ندارد که مستلزم تثلیث باشد حضوری بیش از اندازه می‌یابد. تصویری که به ناچار حاصل می‌شود این است که مفهوم ظهور سه‌گانه خدا از آغاز در عمق تفکر مسیحی حضور داشته است.<sup>۱</sup>

علی‌رغم آن‌که تعابیر رایج در جهان مسیحیت «سه بخشی» بود، اما قدری می‌باید زمان می‌گذشت تا اعتقادات مربوط به نظریه روح القدس در معرض تحلیل‌های الهیاتی قرار گیرد. آگوستین در قرن پنجم نوشت:

تاکنون از سوی محققان دانشمند و برجسته کتاب مقدس، بحث کامل یا دقیقی [در باره روح القدس] صورت نگرفته است تا بتوانیم درکی هوشمندانه از آنچه فردیت<sup>۲</sup> خاص او پدید می‌آورد، کسب نماییم....

در انتهای قرن چهارم، زمانی که تعالیم مربوط به پسر، شکل ثابتی به خود می‌گرفت، همان متفکرانی که آثاری در باره منزلت پسر نوشته بودند، به موضوع روح القدس پرداختند. اینان گرچه به بحثشان مربوط به عمل مخصوص روح القدس بود، استدلال آنها با استدلالشان در مورد نظریه پسر فرقی نداشت. یعنی آنها برای الوهیت روح القدس نیز به طرح نجات استدلال کرده‌اند، مثلاً هم به نقش روح القدس در عمل مسیح و هم به موهبت‌های روح القدس به جامعه مسیحی استدلال کرده‌اند. تاریخ، آنچنان‌که در کتاب مقدس آمده، و تجربه، به خصوص تجربه مناسک کلیسا<sup>۳</sup>، مکمل هم دانسته شده و به کار روشن کردن یکدیگر آمدند.

وجود روح القدس در زندگی جامعه مسیحی آشکار بود. در مهمترین نیایش‌های مناسکی مسیحیت، یعنی دعای نان و شراب در عشاء ربانی (آنافورا<sup>۴</sup>)، اسقف از روح القدس تقاضا می‌کند که بر موهبتها نازل شود. در نمونه رومی این نیایش در قرن سوم، بعد از خواندن روایت پایه‌گذاری عشاء ربانی، و به یاد آوردن مردن و زنده شدن

1. Kelly 1950:23

2. proprium

3. liturgical experience

4. The anaphora

نجات بخش، اسقف ادامه می دهد:

و ما دعا می کنیم که تو روح القدس را بر فیوضات کلیسای مقدس خود بفرستی؛ و دعا می کنیم که بایکی کردن قدیسانت، به هر یک از آنان که از آن عطا یا چیزی بر می گیرند، بخششی کنی تا از روح القدس لبریز شوند....

همچنین برای تقدیس اسقف جدید، اسقف های دیگر دستهای خود را بر او می گذارند و این دعا را می خوانند:

اکنون آن قدرتی را که از آن توست و به بنده محبوت عیسی مسیح دادی و او آن را به شاگردان قدسی خود عطا نمود، از روح ملوکانه ات فرو ریز... و توسط روح القدس که دارای مقام کاهنی عظماست به او قدرتی ده تا بر پایه فرمانهایت گناهان را ببخشد....

کسانی که به مسیحیت می گروند به نام پدر، پسر و روح القدس غسل تعمید داده می شوند هم چنین تَرْتُم تسبیحات تثلیثی در سراسر مراسم عبادی مسیحیان به گوش می رسد.

این «تجربه ها» برای عقیده تثلیث در مسیحیت، اساسی بوده است. اینها شواهدی قطعی بر این است که حضور خدا را در میان امتش محدود به زمان اقامت مسیح بر زمین نیست. کتاب های مقدس تعلیم داده است که بعد از رفتن مسیح، روح القدس بر پیروانش فرستاده می شد: «وقتی روح راستی می آید شما را به تمام راستی هدایت خواهد کرد...» (یوحنا ۱۶: ۹؛ ۱۶: ۱۴؛ ۱۶: ۱۵؛ ۲۶: ۱۵). این وعده ها، در آغاز با فیضان روح القدس در عید پنجاهه و در ادامه با موهبت های معنوی در حیات مسیحیت محقق شده بودند. «در حالی که روح القدس وعده داده شده [عیسی] را یافته بود آن را به ما افاضه کرد که شما آن را می بینید (!) و می شنوید» (اعمال رسولان ۲: ۳۳). عیسی به عنوان مسیح هنگامی که بر زمین سکنا گزید ثابت کرد که کیست، به همین ترتیب روح القدس حضورش را در آیین های مقدس، در گواهی شهیدان، و در زندگی مردان و زنان مقدس و در اسقف ها ثابت می کرد. یقینی بودن روح القدس کمتر از عیسی مسیح نبود. گریگوری اهل نازیانزوس<sup>۱</sup> می نویسد: «روح القدس در میان ما ساکن است و به روشن ترین شکلی خود را به ما می نمایاند».

1 . Gregory of Nazianzus

اما مخالفان الهیاتِ روبه‌رشدِ تثلیثی می‌گفتند که الهیدانان نقیه‌ای «خدای غریبی [روح‌القدس] را به میان می‌آورند که کتاب مقدس در بارهٔ او ساکت است». البته همه می‌دانستند که کتاب مقدس روح‌القدس را، برای مثال، در دستورالعمل تعمید مطرح شده در متا ۲۸ یا در تعارفات سه‌پاره‌ای آخر رسالهٔ دوم قرنتیان و خیلی جاهای دیگر ذکر کرده است. موضوع مورد بحث این بود که آیا عمل نجات را خداوند تنها از طریق مسیح انجام می‌داد یا عملی مشترک بین مسیح و روح‌القدس بود که با کار روح‌القدس کامل می‌شد. متفکران مسیحی در واکنش به این چالش به عباراتی اشاره می‌کردند که وقایع خاصی از زندگی عیسی را با عمل روح‌القدس پیوند می‌داد. گریگوری اهل نازیانزوس در نطق الهیاتی‌اش در مورد روح‌القدس از ما خواسته است به این نکته‌ها توجه کنیم:

مسیح متولد می‌شود و روح‌القدس پیام‌آور اوست (لوقا ۱: ۳۵)؛ مسیح تعمید داده می‌شود و روح‌القدس شهادت می‌دهد (لوقا ۳: ۲۱ - ۲۲)؛ مسیح وسوسه می‌شود و روح‌القدس به او کمک می‌کند (لوقا ۴: ۲، ۱۴)؛ مسیح معجزه می‌کند و روح‌القدس با او همکاری می‌کند (متی ۱۲: ۲۸)؛ مسیح صعود می‌کند و روح‌القدس جای او را می‌گیرد (اعمال رسولان ۱: ۸ - ۹).

کارهای مسیح در کتاب مقدس به صورت فعالیت‌های پسر، تنها، معرفی نشده است. ظهور خدا در مسیح از طریق حضور روح‌القدس امکان‌پذیر شده است. ذات سه‌گانهٔ خدا در نحوه ارتباطی که پدر، پسر و روح‌القدس در وقایع وابسته به ظهور و آشکارسازی<sup>۱</sup> با یکدیگر پیدا می‌کنند، آشکار است.

گریگوری اهل نیصه می‌نویسد:

در ارتباط با ذات الوهیت... کتاب مقدس به ما نمی‌آموزد که پدر به تنهایی و بدون همکاری پسر یا پسر به تنهایی و بدون روح‌القدس کاری را انجام می‌دهد؛ بلکه هر عملی که از سوی خدا به سمت مخلوقات بسط می‌یابد، و هر یک از ما با برداشت‌های مختلف‌مان از آن سخن می‌گوییم، خاستگاهش در پدر است، از طریق پسر جریان می‌یابد و روح‌القدس آن را تکمیل می‌کند.

گاهی گفته می‌شود که نظریهٔ الوهیت روح‌القدس، نتیجه‌ای مبتنی بر منطق تفکر

مسیحیت در بارهٔ منزلت پسر است. این گفته خالی از حقیقت نیست، اما نسبت به گفته‌های صریح کتاب مقدس در بارهٔ عمل روح القدس در طرح نجات، حق مطلب را بیان نکرده است. برای مثال در رسالهٔ پولس به رومیان ۸:۱۱ چنین آمده است:

اگر روح خدا که عیسی را پس از مرگ، دوباره زنده کرد [توجه کنید که پدر، پسر، روح القدس همه یک کار را انجام می‌دهند] در شما سکونت یابد، کسی که مسیح را از میان مردگان برانگیخت، بدنهای فانی شما را هم پس از مرگ به وسیله همین روح که حالا در وجود شما هست زنده خواهد کرد.

آتاناسیوس اسکندرانی این عبارت را در اولین نامه‌اش به سراپیون می‌آورد. این نامه سند مهمی است از مسیحیت قدیم که آیاتی را از کتاب مقدس که به روح القدس مربوط میشود، روشن می‌سازد. هم‌چنین او در همین نامه، این آیه‌های رساله اول یوحنا ۴:۱۲ - ۱۳ را نقل می‌کند: «خدا در ما زندگی می‌کند و دوستی او در ما کامل می‌شود، اگر همدیگر را دوست بداریم. با این ترتیب می‌دانیم که ما در او هستیم و او در ما، زیرا او به ما روح خود را داده است». وی در توضیح این آیه، کلماتی از انجیل را می‌آورد: «هر کس مرا دوست بدارد مطابق آنچه می‌گویم عمل خواهد کرد و پدر من او را دوست خواهد داشت و ما پیش او آمده، با او خواهیم ماند» (انجیل یوحنا ۱۴:۲۳).

آتاناسیوس از این عبارات و مانند آن، نتیجه می‌گیرد که ما به واسطهٔ موهبت روح القدس، شریک زندگی خدا هستیم و به همراه مسیح وارثان خدا می‌شویم. آتاناسیوس می‌نویسد: «روح القدس از پسر، بیگانه نیست».

پسر همیشه با روح القدس کار می‌کند، نه به تنهایی. کتاب مقدس در این باب ابهامی نداشته است. فراموش نکنید که کتاب مقدس در باره مقام الوهیت روح القدس تصریحی ندارد، اما از طرف دیگر نیز هرگز به صراحت نمی‌گوید که مسیح بی‌قید و شرط «خدا» است. با این همه، در کتاب مقدس، روح القدس را موهبت آب حیات نامیده‌اند، (انجیل یوحنا ۷:۳۹) یعنی کسی است که به افرادی که او را دریافت کنند حیات می‌دهد. او کسی است که به بدنهای فانی ما «حیات می‌دهد» (رساله پولس قدیس به رومیان ۸:۱۱). بر خلاف مخلوقاتی که زندگی را از غیر خودشان دریافت می‌کنند، روح القدس زندگی می‌بخشد. سیریل اهل اسکندریه در تفسیر عبارت «متولد شده از خدا» در انجیل یوحنا ۱:۱۳، نوشت: «کسانی که در اثر ایمان به واسطهٔ روح القدس دوباره زاده شده‌اند،

تولد یافتگان از خدا نامیده می‌شوند و به‌راستی آنان تولد یافتگان از خدا هستند». وقتی روح القدس در ما سکنا می‌گزیند ما «معبدهای خدا» می‌شویم (رساله اول قرنتیان ۳:۱۶؛ رساله دوم قرنتیان ۶:۱۶). فقط خدا می‌توانست از میان مردگان به زندگی برگردد و فقط خدا می‌تواند زندگی عطا کند. متفکران مسیحی بارها گفته‌اند که در کتاب مقدس کار روح القدس همان کار خداست، نکته‌ای که کارل بارث نیز در قرن بیستم آن را تکرار کرد: «طبق این جملات [کتاب مقدس] کاری که روح القدس در واقعه ظهور انجام می‌دهد، کاری است که تنها می‌توان به خدا نسبت داد و خیلی آشکار نیز به خدا نسبت داده شده است».<sup>۱</sup>

همچنین آبای کلیسا گفته‌اند که نویسندگان کتاب مقدس در برخی از عبارات آن، نه تنها از نقش روح القدس در طرح نجات، بلکه از زیستن روح القدس در خدا نیز سخن می‌رانند. متن مهم در این باره آیه آمده در رساله اول قرنتیان ۲:۱۰ است:

روح القدس همه چیز حتی اعماق خدا را نیز می‌کاود. کیست که بهتر از روح شخص با باطن او آشنا باشد؟ به همان طریق هیچ کس جز روح خدا با خدا آشنا نیست.

باسیل در انتهای قرن چهارم، در کتابی که در باره روح القدس نوشت، در تفسیر این متن (که در دو جا آورده شده است) به همان راهی رفت که ترتولیان در بحث خود از اصطلاح «کلمه» دنبال کرده بود. او می‌نویسد: «اما عمده‌ترین دلیل یکی بودن روح القدس با پدر و پسر، سخنی است که درباره او گفته‌اند که او دارای همان ارتباطی با خداست که روح ما با ما دارد». به همان گونه‌ای که خدا ظهور پیدا می‌کند، وجود باطنی او هم آشکار می‌شود.

### کتاب مقدس و خویشاوندی الهی

شکل سنتی آموزه تثلیث را کتاب مقدس ارائه کرده است. آبای، آنان کلیسا تاکید می‌کردند که کتاب مقدس در تفکر مسیحی جایگاه ویژه‌ای دارد. در نتیجه نسبت به کوشش‌های صورت گرفته در باب «ترجمه» مفاهیم و واژه‌های آن به اصطلاحات عقلی‌ای که تصور می‌رفت بیشتر قابل درک باشند جانب احتیاط را فروگذار نمی‌کردند.

نباید فراموش کرد که متفکرانی چون گریگوری اهل نیصه، برای شرح کتاب مقدس از مفاهیم و واژه‌های فلسفی کمک می‌گرفتند. اما با این حال، گریگوری معتقد بود که تعبیر کتاب مقدس جانشین‌پذیر نیست. این مسئله در مجادلات جالب توجه او و یکی از همکاران اسقفش که به اعتقاد نامه تصویب شده در نیقیه شدیداً انتقاد داشت، آشکار است. سؤالی که مطرح بود این است که آیا می‌توان به جای این واژه‌های آمده در کتاب مقدس، یعنی «پدر»، «پسر» و «روح القدس» واژه‌های دیگری گذاشت که به لحاظ فلسفی دقیق‌ترند. اونامیوس به جای پدر، پسر و روح القدس اصطلاحاتی را که مناسب‌تر می‌دانست، نشانند. به جای پدر، تعبیر «بالاترین و اصیل‌ترین موجود» را برگزید، و برای پسر عبارت «کسی که به سبب و به تبع موجودی که از تمام موجودات دیگر برتر است وجود دارد» را آورد و برای روح القدس این بیان: «به لحاظ علیت، تابع این یکی و به لحاظ فعالیتی که وجودش در گرو آن است تابع دیگری است» را برگزید. گریگوری می‌گوید:

به اعتقاد گریگوری، مشکل طرح اونامیوس این است که او به بهانه دقت و صحت، نسبت به نام‌های پدر، پسر و روح القدس روی می‌گرداند در حالی که این نام‌ها با نص کتاب مقدس مطابقتند، مسیحیان تمام نقاط جهان از همان زمانی که آن را از جوامع مسیحی نخستین دریافت کردند، آن را به کار بردند. گریگوری می‌گوید: کشاندن متن اعتقاد نامه [یا متن کتاب مقدس] به این مسیر جدید نه صحیح و نه پرهیزکارانه است». حال می‌توان در جواب گفت که گریگوری با تمسک به مرجعیت کتاب مقدس و سنت، نکته واقعی را نادیده انگاشته است، یعنی چه اندازه تعبیر کتاب مقدس تعدیل شده و یا احتمالاً بازسازی شده‌اند، تا برای مردمی که در فرهنگ یونانی بار آمده بودند قابل درک شوند؟ ترجمه اونامیوس از تعبیر کتاب مقدس بر این دآوری مبتنی بود که در فرهنگ رومی - یونانی از نظر فلسفی چه چیزهایی معقول بود. تعبیر کتاب مقدس «مطابق تفسیری که از سنت مسیحی به ما رسیده است» با تصویری که درکی صحیح از ذات الوهیت به شمار می‌رفت هماهنگ نبود.

البته گریگوری، همانند اونامیوس، از مشکلات فلسفی مفاهیم سنتی مربوط به خدا آگاه بود. با این حال، او از زبان کتاب مقدس دفاع می‌کند و در مورد این که چرا باید آن زبان را حفظ کرد، و یا حتی بیشتر از آن، چرا باید آن را بر پیشنهادات اونامیوس ترجیح

داد استدلالاتی نیز ارائه می‌دهد. گریگوری می‌گوید: کلماتی را که اشخاص به کار می‌برند بی دلیل نمی‌توان تبدیل کرد و پنداشت که گویی آنچه منظور آنان بوده، صرف نظر از اینکه به چه وسیله‌ای بیان شده باشد، باقی خواهد ماند. کلمات برای اشاره به کار نمی‌روند، بلکه دارای معنایی ضمنی و پیوست‌هایی معنایی هستند. اگر به جای آنها، از واژه‌های دیگری استفاده شود، جنبه‌های معنایی موجود در آنها از دست خواهد رفت. این امر به‌ویژه در باره کلماتی استعاری مانند پدر و پسر صادق است. برای مثال، اصطلاح پدر با «موجود متعالی و کامل» و واژه پسر با «آن که به تبع دیگری وجود دارد» به کلی فرق می‌کند. زیرا وقتی واژه‌های پدر و پسر به زبان آورده شوند، شنونده بی‌درنگ «خویشاوندی<sup>۱</sup> اصلی و طبیعی یکی با دیگری» را که این واژه‌ها متضمن آن اند، می‌فهمد. این دو واژه دلالت بر نوعی خویشاوندی دارند که بین دیگران موجود نیست. اوناومیوس با فروگذاشتن واژه‌های «پدر» و «پسر» تنها تعابیر مربوط به کتاب مقدس را کنار نمی‌گذارد، بلکه او همچنین مفهوم خویشاوندی را که با آن کلمات به ذهن می‌آید رها می‌کند.

نکته مهم در ملاحظات ما این است که واژه‌های پدر و پسر در قیاس با کلماتی همچون عقل<sup>۲</sup> یا حکمت<sup>۳</sup> به طور مستقیم به ظهور خدا در مسیح، یعنی به طرح نجات مربوط می‌شوند. عهد قدیم وقتی از خدا صحبت می‌کند، به ندرت از واژه «پدر» استفاده می‌کند. این واژه در بعضی از عبارات اصلی و مهم، یعنی در پیام غیبی به داود، که از زبان ناتان نبی به او می‌رسد، یافت می‌شود: «خدا سلطنتی ابدی بنا خواهد کرد و در آن، پدری برای خاندان اسرائیل خواهد بود» (رساله دوم سموئیل ۷: ۱۴). این واژه به نحو پراکنده در بخش انبیا نیز یافت می‌شود، اما در عهد قدیم فقط یازده بار این واژه در مورد خدا به کار رفته، در حالی که عیسی در عهد جدید بیش از یکصد و هفتاد بار خدا را «پدر» خوانده است. عهد جدید تشخص خدا را به عنوان پدر پررنگ‌تر می‌کند. گریگوری می‌دانست که واژه‌های پدر و پسر، که به خاطر ظهور خدا در مسیح، در میان مسیحیان رواج یافته، متضمن نوعی «خویشاوندی»<sup>۴</sup> میان پدر و پسر است که در کانون الهیات تثلیثی قرار دارد. اوناومیوس با فروگذاشتن واژه‌های پدر، پسر و روح القدس مجبور شد

1. relationship

2. logos

3. Wisdom

4. Kin ship

همان چیزی را کنار بگذارد که شاخص‌ترین ویژگی خداست.

نظریهٔ خویشاوندی حاکی از این بود که «نسب» یکی از ویژگی‌های اصلی زندگی خداست. برای مثال واژه «پدر»، «ذات» خدا را نشان نمی‌دهد، بلکه مشخص می‌کند که در درون خدا نسبی باطنی وجود دارد. واژه‌های دیگری که در الهیات تثلیثی به کار رفته‌اند نیز این چنین هستند، برای مثال واژه‌های «متولد نشده»<sup>۱</sup> و «متولد شده»<sup>۲</sup> واژه‌هایی انتزاعی نبودند که حاکی از ویژگی‌های الوهیت باشند؛ «متولد نشده» (واژه‌ای که برای خدا به عنوان خاستگاه اشیاء به کار رفته است) لفظی است که همچون کلمهٔ پدر حاکی از نسب است. گریگوری اهل نازیانزوس می‌نویسد که این واژه به معنای «نسبتی که پدر با پسر، و پسر با پدر دارد» است. این حقیقتِ ژرف برگرفته از طرح نجات، که پسر حکمت یا کلمه‌ای نیست که فقط از خدا صادر شده باشد، بلکه باید در حکم شخص «دیگر» یا «هم صحبت» یا شریک تصور شود، باعث می‌شود که «نسب» در درک خدا نقش محوری داشته باشد. همانطور که رابرت جنسون می‌نویسد: «نکته اصلی احتجاجات تثلیث‌گرایان برقراری نسب بین شخصیت هاست...» و نیز در نتیجه، ارتباط دادن میان ساختارهای این جهانی تاریخ انجیلی است که در خدا تحقق می‌یابد. اعمال خدا، آن‌گونه که در کتاب مقدس عرضه شده است، هرگز فعالیت‌های یک خدای تنها نیست.

این‌که مسیحیان چگونه با این حقیقت، که نسبت‌های موجود میان «اقتنوم‌های» تثلیث برای ذات خدا ضروری اند، زندگی کرده و آن را تجربه نموده‌اند، همانطور که قبلاً یاد شد، به شکل آشکاری در مناسک مسیحیت بیان شده است؛ و البته در آنافورا، یعنی دعای مهمی که دربارهٔ موهبت‌های نان و شراب گفته شده است، و در آیین غسل تعمید، نمود آن بارزتر است. اما همانطور که در کتاب ریچارد اهل سن ویکتور، الهیدان لاتینی قرن دوازدهم می‌توان دید، این موضوع هم‌چنین در الهیات نظری و معنویت مسیحی ریشه داشته است. او می‌گوید: «اگر ما بپذیریم که خدا محبت است، همان‌گونه که از اولین نامهٔ یوحنا آموخته‌ایم، پس می‌توان گفت که محبت، پیش از همه و بیشتر از هر جا در محبت بین پدر و پسر نمایان شده است. البته برخی ممکن است بگویند که صورت نخستین محبت که در کتاب مقدس یافت می‌شود، محبتی است که خدا «نسبت به



مخلوقاتش» دارد. ریچارد پاسخ می‌دهد که چنین محبتی را به سختی می‌توان «بالاترین محبت» نامید، زیرا چگونه خدا می‌تواند کسی را که شایسته بالاترین محبت نیست، بی‌نهایت دوست بدارد؟

ریچارد از زمره نخستین مدرسیان است، و دلایل خود را به سبک الهیات قرون وسطی ارائه می‌کند، نه به سبک آبای کلیسا؛ یعنی از متون کتاب مقدس شاهد نمی‌آورد (مگر به عنوان نقطه شروع)، بلکه از دانسته‌های قبلی، استنتاجات لازم را انجام می‌دهد. به این جهت است که او می‌گوید برای این‌که کمال «محبت بتواند در خدا وجود داشته باشد» ضرورت داشت که اقنوم الهی با «اقنومی هم تراز خود» که او نیز به ناچار باید الهی باشد، نسبتی پیدا کند. درست همان‌گونه که محبت نیازمند تعدد اقانیم است، زیرا کسی نمی‌تواند محبت داشته باشد مگر اینکه شخص دیگری نیز موجود باشد که محبت را دریافت کند، همین‌طور نیز «بالاترین محبت نیازمند هم‌ترازی اقنوم هاست».

ریچارد محبت را خصیصه اصلی نسب اقنوم‌ها می‌داند و برخلاف آگوستین (که در کتابش به نام در باره تثلیث<sup>۱</sup> احتمالات مربوط به تثلیث محبت را تشریح کرده بود) آن را به ذهن تشبیه نمی‌کند؛ در نتیجه ریچارد با این فرض توانست نه تنها برای تعدد اقانیم بلکه هم‌چنین برای ویژگی مخصوص نسب‌های درون خدا اهمیت قائل شود. به عبارت دیگر وی راهی را یافت که وجود «تکثر» یا «شریکهائی» را در خدا ضروری می‌ساخت، زیرا با دادن جایی همسان به روح القدس در حیات الهی، به الهیات مسیحی کمک کرد تا حقیقتاً تثلیثی شود نه آنکه فقط تنبیه‌ای بماند.

ریچارد با بیانی مثال‌زدنی که تنها می‌توانست از سوی کسی اظهار شده باشد که خدا را دوست داشته و در عین حال، محبت انسان را نیز شناخته است، می‌گوید:

آنجا که خیرخواهی همسان، در هر دو شخص وجود داشته باشد باید هر کدام با شوقی همسان و به دلیلی مشابه، شریکی برای نشاط متعالی خود طلب کنند. زیرا وقتی دو نفر که محبت متقابل دارند، هم‌دیگر را با اشتیاقی بی‌اندازه در آغوش گیرند و بیشترین لذت را از محبت یکدیگر ببرند، آنگاه دیگر بالاترین لذت یکی در محبت عمیق دیگری است، و در مقابل، عالی‌ترین شادی آن طرف در محبت این یکی است.

اما سپس اضافه می‌کند:

تا زمانی که اقنوم اول محبوب اقنوم دوم است، به نظر می‌رسد که فقط او از شیرینی بی‌اندازه‌ای که آن یکی دارد برخوردار است. همین طور، تا زمانی که اقنوم دوم در کنار خویش اقنومی را نداشته باشد که در عشق به اقنومی سوم شریک او شود، بهره‌ای از مشارکت در لذتِ عالی را نخواهد داشت. برای این که هر دو بتوانند در این نوع لذت‌ها شریک شوند، ضروری است که اقنومی را داشته باشند که شریک‌شان در محبت به اقنوم سوم باشد.

از نظر آگوستین، روح‌القدس محبتی بود که پدر و پسر را به هم پیوند می‌داد، اما از دیدگاه ریچارد، محبت، سومین اقنوم بود که بدون او، محبت پدر و پسر به یکدیگر ناقص می‌ماند.

### مشرکان

مسلمانان در بارهٔ مسیحیان واژهٔ مخصوصی را به کار می‌برند. آنها مسیحیان را «مشرک» می‌نامند. این کلمه اولین بار در زمان قدیس یوحنا دمشقی به ادبیات مسیحی راه یافت. تولد وی یک سال بعد از فتح خاورمیانه از سوی مسلمانان بود (۶۷۵م). پدرش نماینده اعظم مسیحیان نزد خلیفهٔ مسلمانان در دمشق بود. یوحنا که عربی صحبت می‌کرده با متفکران مسلمان در ارتباط بود. او در اثر ماندگار خود به نام سرچشمه حکمت<sup>۱</sup>، که در دوران زندگی رهبانی‌اش در صومعه مَرَسَبَع<sup>۲</sup> در فلسطین نگاشته بود، بخش بزرگی را به اسلام اختصاص داده است، این اثر یکی از نخستین تلاشهای متفکران مسیحی در پاسخ به چالش‌هایی است که دین جدید در چند نسل پیش از او پدید آورده بود. او می‌نویسد: «[مسلمانان] ما را مشرک می‌نامند زیرا آنها می‌گویند، ما مسیحیان با گفتن اینکه مسیح پسر خداست و خودش خداست برای خدا شریک قائلیم». یوحنا فقط به مطالبی که از منتقدان مسلمان در دمشق و یا فلسطین شنیده بود اکتفا نکرد، بلکه او قرآن را مطالعه کرده بود و می‌دانست که این اتهام در کتاب مقدس مسلمانان نیز یافت می‌شود. در سوره سوم، یعنی آل عمران ما خوانیم:

بگو ای اهل کتاب! بیایید از آن کلمهٔ حق که میان ما و شما یکسان است

پیروی کنیم، که به جز خدای یکتا هیچ‌کس را نپرستیم، و چیزی را با او شریک قرار ندهیم، و همدیگر را به‌جای خدا به ربوبیت تعظیم نکنیم.

(آیه ۵۴) یوحنا دمشقی در همین رساله حتی به عبارت صریح‌تری از قرآن اشاره می‌کند که ضعف‌های دیدگاه مسیحیت را در مورد خدا برشمرده است. یوحنا می‌گوید: «[حضرت] محمد [ص] می‌گفت که «یک خدا وجود دارد خدایی که نه کسی فرزند اوست و نه او فرزند کسی است». این گفته به، سوره ۱۱۲ اشاره دارد:

به نام خدای بخشندهٔ مهربان. بگو: او همان خداست که یکتاست، خدایی که پناه همیشگی است و همه عالم به او نیازمند است، نه کسی فرزند اوست و نه او فرزند کسی است، و هیچ‌کس همتای او نیست.

از این سوره روشن می‌شود که [حضرت] محمد [ص] با دیدگاه تثلیث مسیحی آشنا بود. بدون تردید، قرآن ترجمه‌ای از دو اصطلاح فنی به کار رفته در الهیات تثلیثی را ارائه می‌کند، یعنی متولد شده<sup>۱</sup> و متولد نشده<sup>۲</sup>.

منتقدان مسلمان درست می‌گفتند. مسیحیان مشرک بودند. مسیحیان به دلیل طرح نجات لازم دیدند که بگویند خدای پدر شریک دارد. بلکه مهم‌تر از این نکته، آنچه را متفکران مسیحی در پاسخ به مسلمانان بر آن اذعان داشتند، این بود که چنین شیوه‌ای برای تصور خدا بهتر است؛ نه فقط به خاطر معقول بودن این شیوه، بلکه به خاطر این‌که در سنت مربوط به کتاب مقدس، که مسلمانان با مسیحیان و یهودیان در آن شریک بودند، این شیوه یافت می‌شد و در قرآن نیز همین شیوه آشکار بود. یوحنا دمشقی در گفت‌وگو با مسلمانان، معمولاً بحث را با استدلال در بارهٔ ذات خدا آغاز نمی‌کرد. وی متذکر می‌شد که قرآن از «کلمه» و نیز از روح القدس، سخن به میان آورده است. متفکران مسلمان با گفتن این‌که کلمه و روح القدس «خارج از خدا» هستند، در حقیقت «در تلاشی که برای اجتناب از شریک تراشیدن برای خدا» دارند، «خدا را پاره پاره» کرده‌اند. او ادامه می‌دهد:

اعتقاد به شریک داشتن خدا بهتر از آن است که خدا را پاره پاره کرده، در باره او به گونه‌ای سخن گوئیم که گویی او یک سنگ، یا چوب، یا یکی از اشیاء بی جان است. از این رو، شما مسلمانان ما را به ناحق مشرک می‌نامید، ولی ما شما را پاره پاره کنندگان خدا می‌نامیم.

عبارت قدیس هیلاری «نه یک خدای تنها» عبارت بجایی بود. این تعبیر در اوایل پیدا شدن آن، قطعیتی نداشت بلکه عجالتاً کوشیده بود تا تبیینی برای این امر ارائه دهد که پس از آمدن مسیح امکان نداشت که خدا را ذاتی تنها بدانیم. به رغم این که هنوز خدا یکی دانسته می شد، تنها نبود. اما این عبارت به این حد هم بسنده نکرد. اگر خدا تنها نیست و همواره وجودش در رابطه با چیز دیگری است، به نظر می رسد نمی توان از خدایی صحبت کرد که متضمن محبت نباشد. محبت پدر، پسر و روح القدس را به هم پیوند می دهد، محبت خدا را به جهان مرتبط می کند، و با محبت، انسانها به خدا و به همدیگر وفادار می شوند.